

هیولا

پییر کلسوفسکی | آری سرازش



به مسیر خود در دشت کوچک خشک و سوخته ادامه دادیم، آنجا که مشاهده‌ی این عارضه [خشکی] امری طبیعی و عادی است. زمین اطراف آن شنی، لم یزرع و پراز سنگ است. پیش‌تر که رفتیم، هرم شدید گرما را حس کردیم و بوی مس و زغال سنگ برخاسته از گدازه‌های آتشفشانی در مشام مان پیچید؛ بالأخره چشم‌مان افتاد به شراره‌ای که زیر بارانی ملایم - که اتفاقاً در آن لحظه باریدن گرفته بود - هر لحظه درخشان‌تر می‌شد؛ دهانه‌ی آتشفشان نباید بیش از ده دوازده متر باشد، و اگر چاله‌ای در این منطقه کنده شود، آتش‌های کوچک بلافاصله در زیر ابزاری که سطح زمین را شکافته‌اند شعله‌ور می‌شوند... | ژولیت، مارکی دو ساد

... به سرعت نامه‌ای به آقای لنورمان - که در کار تجارت چوب است - فرستاده و از ایشان درخواست شود که تا شخصاً با یک گاری برای تحویل گرفتن جسد من و انتقالش به جنگلی کوچک که در اطراف املاک شخصی‌ام در مالمائیزون واقع شده، اقدام کند [...] آنجا که آرزو دارم جسد من بدون انجام هرگونه مراسمی در کنار اولین ردیف از درختان ضخیم و انبوه - که در سمت راست جنگل مورد اشاره دیده می‌شوند - دفن گردد [...] قبر من قرار است توسط گورکنی که آقای لنورمان استخدام کرده، همان‌جا حفر شود... آقای لنورمان قول داده تا زمانی که روند حفر قبر به انتها نرسیده و جسد من در آن قرار نگرفته، آن را رها نکند [...] پس از ریختن خاک بر روی جسد و پوشانده شدن قبر، باید بر روی آن بلوط کاشته شود، تا به مرور زمان اطراف قبر مزبور پوشش گیاهی متفاوتی به خود بگیرد و در نهایت پس از متراکم شدن جسد، تمام آثار

تدفین از روی زمین محو شود، همچون خاطره‌ی من که اطمینان دارم از ذهن انسان‌ها محو خواهد شد. | بخشی از وصیت‌نامه‌ی مارکی دو ساد

در آثار **ساد** انواع مختلف پیشدستی و انتظار [1] که امر حاضر را از بین می‌برند، با عملیاتی ذهنی که بر انواع مختلف فسق و هرزگی «تجربی» حاکم است، بیان می‌گردد. خوشبختی و سعادت در برخورداری از لذت نیست، بلکه در میل به رهایی از چیزی است که آن را [میل را] مهار می‌کند؛ چیزها نه به خاطر حضورشان بلکه در انتظار برای وقوع چیزهایی که هنوز غایب‌اند لذت می‌برند - به عبارت دیگر یا باید با از بین بردن حضور واقعی آن‌ها از این چیزها لذت برد - (قتل‌هایی که در حین هرزگی رخ می‌دهند) - و یا با انکار حضور آن‌ها (که از طریق مقاومت در برابر آنچه باید انجامش دهیم، علنی می‌گردد): **ساد** **پس** اخلاقی، بی‌حرمتی به خدا در غیاب او چنین چیزی است. برای برخی از شخصیت‌های ساد، انتظارات ناامیدکننده به یک داستان هیجان‌انگیز تبدیل می‌شود: ابژه ناامید نمی‌کند، اما با آن به‌گونه‌ای رفتار می‌شود که گویی ناامیدکننده است. علاوه بر این، یکی از این شخصیت‌های بیش از حد مورد علاقه‌ی خودِ ساد جایی اعتراف می‌کند که برای داشتن چیزی تنها کافی بود تا آرزو کند، هر چند که در نهایت لذت و خوشی او هرگز ابژه‌های اطرافش را تحریک نمی‌کرد، «اما آن‌ها که ابداً حضور نداشتند را چرا.» «آیا می‌توان جرم و جنایت را چنان‌که تصورشان می‌کنیم و شما در اینجا می‌گویید، مرتکب شد؟ من به نوبه‌ی خود اعتراف می‌کنم که تخيلم همیشه از توانایی‌های جسمانی‌ام فراتر رفته است، من همیشه هزار بار بیشتر از تعداد اعمالی که واقعاً آن‌ها را انجام داده‌ام در ذهنم تصور کرده‌ام، و همیشه اعتراض‌ها این بوده که چرا طبیعتی که میل تجاوز کردن به خودش را به من بخشیده، پیوسته مرا از انجام آن محروم کرده است.»



در اینجا دوباره، طبیعت به مثابه‌ی حضوری تجربه می‌شود که انتظار را به هستن می‌خواند، اما آن حضوری که از انتظاری تهاجمی اجتناب می‌کند؛ وجدان سادی خود را رو در رو با ابدیتش می‌بیند که پیشتر انکارش کرده و دیگر نمی‌تواند در لباس مبدل طبیعت پر تزویر و فریبنده به رسمیت بشناسدش؛ از یک سو، و از نظر عملکردهای ارگانیک فرد، طبیعت پرخاشگری او را تجربه می‌کند، و از سوی دیگر، با توجه به عملکرد تخیل، طبیعت تا حدودی حسی از نامتناهی به دست می‌آورد؛ اما در نهایت طبیعت به جای اینکه شرایط ابدی‌اش را در آنجا بیابد و خود را به عنوان بخشی از وحدت جهانی تجربه کند - همچون یک آینه - تنها بازتاب نامحدود امکانات متنوع و چندگانه‌ای را تشخیص می‌دهد که مدت‌ها است از دسترس انسان خارج شده. تخلف، تخطی و تجاوز نهایی از طبیعت به این معناست که از فردیت خود دست برداریم، و

درعوض آن، فوراً هر چیزی که می‌توان در طبیعت یافت را کلی بفهمیم: امری که در نهایت منجر به دستیابی به شبه‌ابدیت یا به عبارت بهتر وجود فانی و زودگذر، که همان انحرافه [کزی] چند دگرذیسی است، می‌گردد.

با رد جاودانگی روح، شخصیت‌های ساد درعوض خود را در مقام کاندیدایی برای هیولائیتی تمام‌وکمال معرفی می‌کنند، و در نتیجه پیچیدگی موقتی نفس‌شان را انکار می‌کنند، حال آنکه انتظارشان به طرزی متناقض آن‌ها را در وضعیتی قرار می‌دهد که همه‌ی امکان‌ها را برای توسعه‌ی بالقوه در اختیار دارند، توسعه‌ای که با احساس قدرت مهارناپذیر آن‌ها بیان می‌شود. تخیل شهوانی - که به مثابه‌ی فردیتی در حال شکل‌گرفتن - رشد کرده و توسعه می‌یابد، گاه انحراف جنسی و گاهی دیگر غریزه‌ی تولید مثل (شعور حیوانی) را متعادل می‌کند، و این‌گونه لحظه‌های تنهایی یا انتظار یک فرد - لحظه‌هایی که مردم و خدا در آن غایب‌اند - را به منظور حمله به خود انتخاب می‌کند، امری که در نهایت منجر به تلاشی ناخودآگاه برای بازیابی هر آن چیز ممکن که غیرممکن شده می‌گردد - ساز و کاری که امکان توسعه‌ی «دیگو خود» را فراهم می‌کند - و به نوبه‌ی خود منجر به بروز رفتاری پرخاشگر می‌شود که در ضدیت با واقعیت خارجی، هدفی جز بازیابی تمامیت بکر فردیت ندارد.

به این ترتیب، برای فردی که در حالت انتظار دائمی زندگی می‌کند، تخیل باید دوباره تلاش کند تا از شیئی که پیش‌بینی می‌کند بگریزد، تا بتواند به شرایط زمانی‌ای که در آن امکان تصرف و از دست دادن هر چیزی وجود دارد، بازگردد. ساد زمانی به واسطه‌ی شخصیت‌هایش چنین اعترافی کرده بود: «من دهشت‌ها را اختراع کردم و کاملاً عاقدانه آن‌ها را بر روی صفحه‌های کاغذ آوردم: هرگز چیزی را رد نکردم و با علم به اینکه عیاشی‌های برنامه‌ریزی‌شده‌ام ممکن است بسیار پرهزینه باشند، بی‌درنگ انجامشان دادم.» در حقیقت ساد - که بخش عمده‌ای از عمرش را در زندان انفرادی محبوس بود - و طبعاً محروم از کنش‌ورزی، عملاً همان نیروی قهرمان قادر مطلق را داشت که خوابش را دیده بود: نیروی مهارناپذیری که هیچ مقاومتی نمی‌شناسد، هیچ مانعی - نه درونی و نه بیرونی - را به رسمیت نمی‌شناسد، و تنها حس ترشح نادیدنی خودش را دارد. «من بی‌درنگ انجامشان دادم.» با این حال، چنین شتابی واقعاً نمی‌تواند سیر «این نوع بی‌ثباتی، آفت روح و جنبه‌ی بسیار کشنده‌ی انسانیت غمگین ما» را از بین ببرد.

بنا بر این، روح، که آرزوی رهایی دارد، طعمه‌ی امیدی متناقض است؛ یعنی همچنان که امیدوار است با امتناع ابژه از حضورش، از تجربه‌ی دردناک از دست دادن بگریزد، همان لحظه از میل به دیدن ابژه‌ی مجدداً برقرار شده در زمان حال می‌میرد، و با گذشت زمان مخرب در آنجا متلاشی می‌شود.

[1] م. مقرر موعد از قبل وقوع: Anticipation